

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نود و ششم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۲۱۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۷ گنج حضور  
اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را  
بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲  
-جنیان: جمعِ جنّی، و جنّی به معنی منسوب به جنّ، دیوزده و پری است.  
-صہبا: می سرخ

«جنیان» به معنی جن زده که منظور از آن انسان است که بعد از همانیده شدن با چیزهای این جهانی  
من ذهنی درست می کند و من ذهنی زده می شود.  
«خونی» یعنی قاتل، گُشنده.  
«خونیانِ صہبا» کسانی که با شراب یکتایی، انسانی را که در ذهن گرفتار شده است مست کرده و نسبت  
به من ذهنی می گُشند.

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را:  
 [مولانا و یا هر یک از ما انسان‌ها به‌عنوان هشیاری بی‌فرم، خطاب به خداوند می‌گوییم] به کسانی که  
 من ذهنی زده هستند و برحسبِ داناییِ ذهنیِ حس وجود می‌کنند توجهی کن، من ذهنی‌شان را در شیشه  
 اسیر کن و مرکزشان را تحت کنترل و ادارهٔ خودت درآور. [در این مصرع مولانا با اشاره به آیینی که  
 ساحران یا جادوگران با استفاده از آن جن زده‌ها را معالجه می‌کردند، به ما الگوی عمل می‌دهد. یعنی هر  
 انسانی که به‌عنوان هشیاری به این جهان آمده و من ذهنی درست می‌کند، باید هرچه زودتر من ذهنی‌اش  
 را در شیشه کند تا به او و دیگران لطمه نزند. من ذهنی را در شیشه انداختن، شاید به این معنی باشد که  
 بعد از به حضور رسیدن و به بی‌نهایت خدا زنده شدن، از این شیشه شرابمان را به کائنات بریزیم. مانند  
 مولانا که این غزل‌ها، بطری شراب او هستند.]

بریز خونِ دلِ آن خونیانِ صہبا را:  
 خدایا خونِ دلِ انسان‌هایی همچون مولانا را که به بی‌نهایت و ابدیت زندگی زنده شده و با شراب یکتایی،  
 من‌های ذهنی گرفتار را مست کرده و می‌کشند، بیرون بریز و در کائنات پخش کن؛ زیرا خونِ دلِ آن‌ها که  
 همان عشق، برکت و شراب مست‌کننده است، همه‌چیز را به زندگی و خدا زنده می‌کند.

نکته:

اگر من‌ذهنی‌مان را در شیشه کردیم و متوجه شدیم که خونِ دلِ ما فعلاً درد است، یعنی واقعاً خونِ دلِ و  
 غم و غصه است، نه زندگی و شراب یکتایی، در این صورت باید از طریق فضاگشایی با بزرگانی همچون  
 مولانا که به زندگی زنده شده‌اند، قرین شویم. ابیات را مرتب تکرار کنیم، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و  
 بیندازیم تا آن‌جا که هیچ همانیدگی‌ای در مرکزمان نماند. در این صورت است که مرکز ما به عشق ارتعاش  
 کرده و خونِ دلِ ما که به زندگی زنده شده‌ایم به کائنات می‌ریزد. اولین کسی هم که از آن عشق برخوردار  
 می‌شود خود ما هستیم.

ربوده‌اند کلاه هزار خسرو را  
قبای لعل ببخشیده چهره ما را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-ربودن کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن  
-خسرو: پادشاه

ربوده‌اند کلاه هزار خسرو را:  
[بزرگانی همچون مولانا که مرکزشان عدم شده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند،] توانسته‌اند  
با ارتعاش به عشق، تاج مصنوعی هزاران پادشاه این جهان را که هر لحظه به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و  
با مقام، قدرت، ملک و نقش‌های خود همانیده هستند، بردارند و به زندگی زنده کنند.



قبای لعل ببخشیده چهرهٔ ما را:  
و به چهره و رخسار ما که به علت همانیده شدن پژمرده و مرض گونه گشته است، لباس گلگونِ حضور  
پوشانند و آن را به رنگ سرخ و شادابِ زندگی درآورند.

نکته:

ما نیز به عنوان پدر یا مادر خانواده و یا هر نقش دیگری که براساس آن خود را رئیس دانسته و هر لحظه  
به صورت گس بلند می شویم، باید فضا را باز کنیم و خودمان را در معرض ارتعاش درس های بزرگان قرار  
دهیم تا تاج مصنوعی من ذهنی از سر ما ربوده شود و به زندگی زنده شویم.

به گاهِ جلوه چو طاووس عقلها برده  
گشاده چون دلِ عشاق، پَرِ رعنا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به گاهِ جلوه چو طاووس عقلها برده:  
انسان‌های زنده به حضور هنگام جلوه کردن و بیان نمودن خود، مانند طاووسی زیبا، عقل من‌های ذهنی را  
می‌ربایند و خاموش می‌کنند.  
گشاده چون دلِ عشاق، پَرِ رعنا را:  
زیرا دلِ منقبضِ عاشقان را با فضاگشایی و انبساط باز می‌کنند تا آن‌ها با پَرِ رعنا و زیبایشان از روی  
همانیدگی‌ها بپرند و با آزاد شدن هشیاری‌شان از من‌ذهنی، به اصل خود زنده گردند.

ز عکسشان فلک سبزرنگ لعل شود  
قیاس کن که چگونه کنند دلها را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ز عکسشان فلک سبزرنگ لعل شود:  
از انعکاس و ارتعاش دل عارفانی چون مولانا، هر چیزی که در آسمان و در این کائنات است رنگ سلامتی  
و عشق به خودش می‌گیرد و به زندگی زنده می‌شود.  
قیاس کن که چگونه کنند دلها را؟  
پس مقایسه کن که وقتی روی جمادات و نباتات و حیوانات این اثر را دارند، بین با دل انسان‌ها که  
پذیرای زنده شدن به زندگی و مرکز عدم هستند چه می‌کنند؟

نکته ۱:

به بیان مولانا تبدیل منِ ذهنی به هشیاری حضور خیلی سخت نیست. اگر ما این را شناسایی کنیم که منِ ذهنی یک بافت توهمی است که زندگی مان را تخریب می کند و هشیاری اصلی ما همچون گنج زیر آن پنهان شده، در این صورت آن را رها می کنیم. درحقیقت هر چیزی را که ذهنمان نشان می دهد زیر پا له می کنیم تا به خرد و عشق زندگی دست یابیم و به زندگی زنده شویم.

نکته ۲:

ما انتخاب شده ایم که با ارتعاش به عشق، نه تنها به انسان های دیگر، بلکه به هر چیزی که در این کائنات است کمک کنیم تا خودشان را به عنوان زندگی بشناسند.

درآورند به رقص و طرب به یک جرعه  
هزار پیرِ ضعیفِ بمانده بر جا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

«طرب» یعنی شادی بی سبب و اصیل زندگی.

«رقص» منظور جنیدن براساس خرد و عشق زندگی با فضاگشایی است.

«پیر» در این جا اشاره دارد به انسانی که در من ذهنی دچار پژمردگی، ناامیدی، ناتوانی و ضعف شده است.

این پیری به علت وجود دردهای زیاد من ذهنی در سنین جوانی هم می تواند بر انسان عارض شود.

بزرگانی همچون مولانا می توانند با یک جرعه شراب زندگی که از مرکزشان ساطع می شود، هزار من ذهنی

زمین گیر را که ضعیف و ناامید شده و با مقاومت در ذهن مانده اند، براساس خرد و عشق زندگی به حرکت،

شادی اصیل و امید و خلاقیت درآورند.

نکته ۱:

انسان این قوه و استعداد را دارد که اگر هشتاد سال در من ذهنی بوده و کلی درد ایجاد کرده باشد، چنانچه فضا را باز کند و یک جرعه از شراب زندگی را بنوشد، همه دردها و همانیدگی‌هایش فرو می‌ریزد و با زنده شدن به زندگی به رقص و طرب درمی‌آید.

نکته ۲:

ما در بُعد هشیاری حضور و جنس اصلی خود که زندگی ست پیر نخواهیم شد، زیرا این لحظه که زندگی زنده، ابدیت و بی‌نهایت است هرگز پیر نمی‌شود. اما در هشیاری جسمی و با دید ذهنی ممکن است خیلی زود پیر، ضعیف و از کار افتاده شویم.

چه جای پیر که آب حیات خلاق اند  
 که جان دهند به یک غمزه جمله اشیا را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

«پیر» در این جا اشاره دارد به انسانی که در من ذهنی دچار پژمردگی، ناامیدی، ناتوانی و ضعف شده است.  
 چه جای پیر که آب حیات خلاق اند:  
 زنده و شاداب کردن انسان‌های ناتوان، ضعیف، پژمرده و در ذهن مانده توسط بزرگان جای خود دارد.  
 آن‌ها که با خدا یکی شده‌اند مانند آب حیات هستند که دارای قدرت آفرینندگی و خلاقیت می‌باشند...  
 که جان دهند به یک غمزه جمله اشیا را:  
 که تمام اشياء عالم و کل کائنات را به یک اشاره ابرو و ارتعاش مرکزشان با مهر و عشق خود، جان و حیات دوباره می‌بخشند و به زندگی زنده تبدیل می‌کنند.

شکرفروشِ چنین چُست هیچ کس دیده‌ست؟  
سخن‌شناس کند طوطیِ شکرخا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

«شکرفروش» نماد خداوند یا انسان‌های زنده به حضور است که در ازای فضاگشایی به ما شادی و شیرینی زندگی را می‌دهند.

«سخن‌شناس» کسی است که می‌تواند تشخیص دهد سخنی که در این لحظه می‌گوید از فضای گشوده‌شده و زندگی می‌آید یا از فضای ذهن همانیده.

«طوطی شکرخا» منظور هشیاری جسمی‌ست که براساس من‌ذهنی حرف می‌زند.

شکرفروشِ چنین چُست هیچ کس دیده‌ست؟

آیا هیچ‌کدام از ما در این جهان شکرفروشی سریع و چابک همچون خداوند و یا عارفان زنده به او را می‌شناسیم که در ازای فضاگشایی ما فوراً شادی و شیرینی اصیل زندگی را در جانمان به ارتعاش درآورد؟



سخن شناس کند طوطی شگرخا را:  
 خداوند و یا انسان های به حضور زنده شده، کسی را که با من ذهنی حرف می زند و معنی حرفش را  
 نمی فهمد، سخن شناس می کنند. چنان که او می تواند سخن زندگی را بزند و لطیف شود. می تواند  
 تشخیص دهد سخنی که در این لحظه می گوید از فضای گشوده شده و خرد زندگی می آید یا از فضای  
 ذهن همانیده و سبب سازی های آن.

نکته:

ما در من ذهنی شاید شیرین زبان باشیم اما سخن شناس نیستیم. اگر ابیات مولانا را بخوانیم و تکرار کنیم،  
 پس از مدتی اولاً شیرین زبانی ذهنی خود را کنار می گذاریم و ساکت می شویم؛ چون می فهمیم که  
 شیرین زبانی با من ذهنی ما را در زندان ذهن نگه می دارد. ثانیاً سخن شناس می شویم و مانند مولانا به  
 زبان زندگی سخن می گوئیم.

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف  
چنین رفیقِ باید طریقِ بالا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲  
-طریقِ بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف:  
آفرین به انسان زنده به حضور که لطیف و ظریف است و با فضای گشوده‌شده پر از لطافت برخورد می‌کند  
و آفرین به او که بخشنده و بزرگوار است چون چیزی نمی‌خواهد و خودش را با حرص زیاد کردن  
همانیدگی‌ها خوار و حقیر نمی‌کند.  
چنین رفیقِ باید طریقِ بالا را:  
برای رفتن به بالا و وصل شدن به زندگی باید چنین قرین، همراه و رفیقی مانند مولانا داشته باشیم. [البته  
خودمان هم باید از این صفات نیکو برخوردار شویم.]

صلا زدند همه عاشقانِ طالب را  
روان شوید به میدانِ پی تماشا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

«عاشقان» منظور همه انسان‌ها که بالقوه جزو عاشقان هستند و استعداد عاشق شدن دارند.

صلا زدند همه عاشقانِ طالب را:  
بزرگانی همچون مولانا همهٔ انسان‌های عاشق را که طلب و تعهد واقعی دارند و می‌دانند باید قبل از مرگ  
جسمی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوند، به فضاگشایی دعوت کرده‌اند. [این عاشقان در هر جای  
دنیا که باشند، صرف‌نظر از مشخصات ظاهری، اعم از دین، باور، رنگ و محل جغرافیایی از سوی عارفان  
فراخوانده شده‌اند.]

روان شوید به میدان پی تماشا را:  
که فضا را باز کنید تا خداوند از درونتان خودش را بیان کند و شما انعکاس آن را در بیرون تماشا کرده و  
بهشت درون و بیرون خود را تجربه کنید.

نکته ۱:

همه ما بالقوه جزو عاشقان هستیم و استعداد عاشق شدن داریم اما از آن جا که آموزش‌های بزرگان را جدی نگرفته، نسبت به آن‌ها تعهد نداریم و به اندازه کافی در معرض این دانش‌ها قرار نمی‌گیریم، نمی‌توانیم عاشق شویم. به طور مثال ممکن است در هفته چهار ساعت مولانا بخوانیم ولی باقی زمان‌ها را با چیزهای مخربی همچون سوشا مدیا و اخبار بد قرین شویم.

نکته ۲:

بزرگان ما را نیز که بالقوه عاشق طالب هستیم، به باز کردن فضای درون دعوت کرده‌اند؛ پس باید با فضاگشایی، له کردن آن‌چه غیر خداست در زیر پایمان، روی آوردن به شادی و رقصیدن با آهنگ زندگی، پرهیز از سبب‌سازی براساس فکرهای پوسیده و تمرکز روی خود به میدان فضای گشوده‌شده روان شویم و با استفاده از صنع و آفریدگاری خداوند لحظه به لحظه فکری جدید بیافرینیم.

نکته ۳:

من ذهنی براساس همانش و جدایی درست شده است. یعنی انسان در من ذهنی چاره‌ای جز این ندارد که خودش را از دیگران جدا ببیند و تا زمانی که ما دیگران را جدا از خودمان می‌بینیم، اصلاً امکان وصل شدن به خداوند برایمان وجود ندارد.

نکته ۴:

براساس این آموزش‌ها تنها فرد و بهترین کسی که می‌تواند به ما کمک کند خودمان هستیم، نه هیچ‌کس دیگر. بنابراین نباید از هیچ‌کس انتظار کمک داشته باشیم.

اگر خزینهٔ قارون به ما فروریزند  
ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۲

«سودا» در این بیت هم می‌تواند به معنای عشق باشد و هم به معنای درد.

اگر خزینهٔ قارون به ما فروریزند:  
اگر تمام امکانات دنیا، گنج‌های ظاهری و مقام و بزرگی‌های این جهانی را به ما بدهند،  
ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را:  
نمی‌توانند این عشق را از مغزمان بشویند و ما را وادار کنند تا از این تعهد دست برداریم و زنده شدن به  
زندگی و خداوند را از سر باز کنیم.

نکته ۱:

با توجه به کلمه «سودا» که در این جا معنی درد هم می تواند داشته باشد، مولانا می گوید که ما در من ذهنی دچار سودا یعنی همانیدگی با دردها و چیزها هستیم. در این حالت حتی اگر خزینه قارون را به ما بدهند، نمی توانند از مغزمان دردِ همانیدگی ها را بشویند. مگر این که به خداوند و عشق زنده شویم.

نکته ۲:

همانیدگی ها به سه صورت «باورها»، «چیزهای فیزیکی» مثل پول و هر چیزی که ذهن می تواند تجسم کند و «دردها» به مرکز ما می آیند.

نکته ۳:

وقتی ما بر حسب همانیدگی ها می بینیم دچار سودای درد می شویم. اگر این سودا با فضاگشایی از بین برود و مرکزمان عدم شود، در این صورت دچار سودای عشق خواهیم شد.



بیار ساقیِ باقی که جانِ جانمایی  
بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-حمرا: سرخ

«ساقیِ باقی» منظور خداوند است.  
بیار ساقیِ باقی که جانِ جانمایی:  
ای خداوند، ای ساقی همیشه‌زنده که جانِ جان من و جان اصلی همهٔ جان‌های ذهنی هستی،  
بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را:  
شراب قرمز یکتایی و آب حیات را بر سر همانیدگی‌ها، دردها، گم‌شدگی‌ها و هیجانات من‌ذهنی بریز تا  
زنده شدن به تو حاصل شود.

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری  
برو گمار دمی آن شرابِ گیرا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-گیرا: مؤثر، گیرنده هوش و توانایی

«دل» را مولانا در این بیت در دو معنی به کار می برد. یکی دل من ذهنی که از هیچ کس پند و نصیحت نمی گیرد و دیگری دل عدم شده و زنده به زندگی ست که از سبب سازی ذهن بیرون پریده و فقط از خداوند و مرکز عدم پند می گیرد.

خداوندا، به آن دل سخت من ذهنی که براساس پندار کمال از هیچ انسان زنده‌شده‌ای در این جهان پند نمی‌گیرد و مقاومت دارد، برای لحظه‌ای آن شراب مست‌کننده، مؤثر و گیرای فضای یکتایی را بده. [اگر دل را در این بیت مرکز عدم در نظر بگیریم، مولانا از خداوند می‌خواهد به آن دلی که این لحظه از سبب‌سازی ذهن بیرون پریده‌است و به‌غیر از خداوند و مرکز عدم از هیچ‌کس پند نمی‌گیرد، شراب مست‌کننده خودش را بدهد.]

زهی شراب که عشقش به دست خود پخته‌ست  
زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

زهی شراب که عشقش به دست خود پخته‌ست:  
به‌به! از آن شرابی که عشق و وحدت مجدد با خداوند، آن را به دست خود به عمل آورده و پخته است و با  
فضاگشایی در اختیار انسان قرار می‌گیرد.  
زهی گهر که نبوده‌ست هیچ دریا را:  
به‌به! از این گوهر حضور ما که در هیچ دریای بیرونی و این جهانی پیدا نمی‌شود و تنها از فضای  
گشوده‌شده حاصل می‌گردد. [وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، گوهر حضورمان به صورت خورشید از مرکز ما  
طلوع می‌کند.]

ز دستِ زُهره به مریخ اگر رسد جامش  
رها کند به یکی جرعه خشم و صفرا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-زهره یا ناهید: نزد احکامیان زهره سعدِ اصغر و مشتری سعدِ اکبر است.  
-مریخ یا بهرام: منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.

«زهره» در این جا نماد مولانا یا خودِ خداوند است.  
«مریخ» نماد نیروی همانندگی این جهان یا من‌ذهنی‌ست.

ز دستِ زُهره به مریخ اگر رسد جامش:  
اگر از دست خداوند یا بزرگانی چون مولانا که به زندگی زنده شده‌اند، به انسان من‌ذهنی که پر از مانع،  
مسئله و دشمن است، جام شراب یکتایی برسد...  
رها کند به یکی جرعه خشم و صفرا را:  
با نوشیدن یک جرعه از آن شراب، تمام هیجانات منفی و همانیدگی‌های من‌ذهنی را رها خواهد کرد.

نکته ۱:

اگر یک نظر به وضعیت فعلی دنیا بیندازیم، متوجه می‌شویم که نیروی همانیدگی جهان، بر دنیا حکومت می‌کند. باید بدون انتقاد و بدون هر نوع چهره‌سیاسی، این سؤال را از خود پرسیم که آیا مسائل کره زمین به غیر از جنگ راه حل دیگری ندارد؟ چرا با این که این همه خردمند هستیم و قانون بلدیم، باید مسائلمان را با جنگ حل کنیم؟ چرا نمی‌توانیم با هم به صلح و آرامش برسیم؟ چرا از دست خداوند جام شراب نمی‌گیریم؟!

نکته ۲:

اگر با فضاگشایی و خواندن آموزش‌های مولانا، از خداوند یا فضای گشوده‌شده یک جرعه شرابِ شناسایی و خرد ایزدی دریافت کنیم، خشم ما که نماد همهٔ دردهای ذهن و همانیدگی‌هاست از بین می‌رود. راه‌حل‌های جدید به ذهنمان می‌رسد و صنع ایزدی سبب می‌شود که ما متوجه شویم جنگ، ستیزه، خودنمایی و تکبر راه ما نیست. ما در اشتباه هستیم که با همسرمان، فرزندمان، پدر و مادرمان و با مردم درست برخورد نمی‌کنیم.



تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم  
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم:  
[مولانا از زبان انسان‌های عاشق به خداوند می‌گوید:] در این جهان فقط تو مانده‌ای و شرابت. همه ما  
نسبت به من ذهنی مرده و در تو فنا شده‌ایم و دیگر مایی وجود ندارد، هرچه هست خودِ توست.  
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟  
پس چرا از خودت که ما باشیم صورتت را پنهان می‌کنی؟

نکته:

به بیان مولانا ما به راحتی می توانیم از اسارتِ من ذهنی رها شویم. به شرط این که در راه درست قدم بگذاریم و قرین و رفیقی مثل مولانا داشته باشیم. عاشقِ طالب باشیم، دائماً حواسمان به خودمان باشد و در برخورد با هر کسی بگوییم «سَلامٌ عَلَیْکُمْ»، من از جنسِ زندگی هستم و تو را نیز از جنسِ زندگی می بینم.

ولیک غیرت لالاست حاضر و ناظر  
هزار عاشق کُشتی برای لالا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-لالا: لِه، مَرَبی کودک

«لالا» هم بر بزرگانی چون مولانا به عنوان مرشد و استاد معنوی دلالت دارد که به زندگی زنده شده‌اند و هم منظور خود خداوند است.  
«غیرت» همان قانون غیرت زندگی ست.  
«عاشق» در این جا منظور همه انسان‌ها هستند که بالقوه عاشق‌اند.

ولیک غیرتِ لالاست حاضر و ناظر:

اما آنچه حاضر و ناظر بر ماست قانون غیرت بزرگانی چون مولانا به عنوان استاد معنوی و خودِ خداوند است که می گوید اگر این لحظه من ذهنی و هرچه که ذهن نشان می دهد را «لا» نکنی و مرکزت از جنس جسم و همانیدگی ها باشد، نمی توانی به خداوند وصل و با او یکی شوی.

هزار عاشق گُشتی برایِ لالا را:

خداوندا، تو انسان های زیادی را در ذهن گُشتی و محو کردی. تنها به این دلیل که از قانون غیرت زندگی خبر نداشتند و نتوانستند من ذهنی را مانند مولانا «لا» کنند و تبدیل به پیر و مرشد معنوی شوند.

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لالا  
بزن تو گردنِ لا را، بیار اّلا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

«لالا» در این جا منظور هم می تواند مرشد و استاد معنوی باشد که هر لحظه ذهن را نفی می کند و هم می تواند من ذهنی باشد که هر لحظه با آوردن ذهن به مرکزش، خداوند را نفی می کند.  
«لا» در مصرع اول، هم می تواند خداوند باشد و هم من ذهنی ولی در مصرع دوم، منظور من ذهنی است.  
«اّلا» منظور خداوند و مرکز عدم است.

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لالا:  
من ذهنی هر لحظه با توجه کردن به آن چه ذهن نشان می دهد و نفی خداوند، به زندگی می گوید من از جنس تو نیستم. [معنای دیگر این مصرع، چنانچه «لالا» را استاد معنوی فرض کنیم، می تواند این باشد که لالای زنده به حضوری چون مولانا، هر لحظه با فضاگشایی و انکار من ذهنی که یک چیز بی ارزش است، هرچه را که غیر خداست و ذهن نشان می دهد «لا» کرده و آن را انکار می کند.]

بزن تو گردنِ لا را، بیار اّلا را:  
پس ای انسان، تو نیز با تسلیم و فضاگشایی گردن من ذهنی را بزن و با «لا» کردنِ ذهنت، خداوند را به مرکزت بیاور و به او زنده شو.

بده به لالا جامی، از آن که می دانی  
که علم و عقل رباید هزار دانا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

«لالا» در این بیت هم می تواند مرشد و استاد معنوی باشد و هم من ذهنی. ولی ما فرض می کنیم که استاد معنوی را می گوید.

بده به لالا جامی، از آن که می دانی:  
خداوندا، به بزرگی چون مولانا که استاد معنوی ست، جامی از آن شراب زندگی بده.  
که علم و عقل رباید هزار دانا را:  
که با آن علم و عقل را از هزار دانشمند ذهنی بدزدد و دانایی شان را از بین ببرد.

و یا به غمزۀ شوخت به سوی او بنگر  
که غمزۀ تو حیاتیست ثانیِ اَحیا را  
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

—شوخی: زیبا

«غمزه» یعنی اشارات نازآلوده ابرو.  
«حیاتیست ثانی» یعنی تولد ثانویه و زندگی جدید.  
«أحیا» جمع حَیّ، به معنی زندگیست.



و یا به غمزه شوخت به سوی او بنگر:  
و یا ای خداوند، با اشارات زیبای ابرویت به مرکز انسان بیا و به سوی او بنگر که به جای ذهنش تو را «لا» می کند.

که غمزه تو حیاتی ست ثانی احیا را:  
زیرا اشاره ابروی تو برای کسی که من ذهنی دارد، یک تولد و زنده شدن دوباره است که سبب می شود او ذهن را رها کند و از آن زاییده شود.

نکته:

پس از مدتی با تکرار ابیات مولانا، چنانچه فضا باز شده و مرکزمان عدم شود، شاید ما نیز بتوانیم اشارات پر از مهر زندگی را بگیریم و یک دفعه یا به تدریج از ذهن متولد شویم.

به آب ده تو غبارِ غم و کدورت را  
به خواب در کن آن جنگ را و غوغا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به آب ده تو غبارِ غم و کدورت را:  
ای انسان، فضا را باز کن و این غبارِ غم و کینه من ذهنی را با آب خرد، فضاگشایی و دم زندگی بشوی.  
به خواب در کن آن جنگ را و غوغا را:  
از طریق فضاگشایی و با این حس که تو از جنس زندگی هستی و دیگران را هم از جنس زندگی می بینی،  
ستیزه، مقاومت و سر و صدا و غوغای من ذهنی را بخوابان.

نکته ۱:

شما با این غزل باید این را شناسایی کنید که دردها، کینه‌ها، غم‌ها و انقباض ما اصل نیستند. این انقباض‌ها می‌توانند ریشهٔ بدی‌ها باشند.

نکته ۲:

مولانا می‌گوید که شما عمدتاً میل دارید که مسائلتان را با جنگ و دعوا و رودررویی حل کنید اما باید سعی کنید تا آن‌جا که مقدور است، مسائل و چالش‌های خود را بدون جنگ و غوغا، بدون خاصیت‌های مریخی من‌ذهنی و بدون ایجاد درد، با خرد فضای گشوده‌شده حل کنید.

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم  
که نیست لایقِ پیچشُ مَلک، تعالی را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویختن

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم: خداوند عشق را برای ما فرستاد تا در آن خودمان را بپیچیم و به وسیله آن به زندگی وصل شویم.  
که نیست لایقِ پیچشُ مَلک، تعالی را: زیرا فرشتگان و هر هشیاری دیگری از جمله هشیاری جمادی، لیاقت وصل شدن به خدا را ندارند. [به بیانی دیگر خداوند نه در فرشته و نه در هیچ هشیاری دیگری غیر از انسان، به ابدیت و بی‌نهایت خودش زنده نمی‌شود. فقط ما انسان‌ها می‌توانیم به خداوند زنده شویم و مانند مولانا آگاه به این موضوع باشیم.]

نکته ۱:

بر اساس آموزش‌های مولانا همه ما انسان‌ها صرف‌نظر از تفاوت‌های ظاهری، در باطن یک هشیاری بوده و از جنس زندگی هستیم. بنابراین سزاوار نیست که این قدر سطحی و بی‌عقلانه، با وجود یکی بودن جنس هشیاری و نداشتن تفاوت با دیگران، با یکدیگر به جنگ برخیزیم.

نکته ۲:

کاربرد عملی این بیت این است که ما باید به هم کمک کنیم تا یکدیگر را از جنس زندگی ببینیم و همچنین در جهت توسعه و پخش این بینش بکوشیم.

بماند نیمِ غزل در دهان و ناگفته  
ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

نیمی از غزل در دهانم ناگفته باقی ماند. زیرا سر و پای من ذهنی‌ام را گم کرده‌ام، به خداوند زنده شده‌ام، در فضای یکتایی گم شده‌ام و دیگر آگاه نیستم که چگونه این غزل را ادامه دهم تا نصف دیگر غزل را زندگی بنویسد و شما آن را از زبان خداوند بشنوید.

بر آ، بتاب بر افلاک شمسِ تبریزی  
به مغزِ نغزِ بیارای برجِ جوزا را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

-برج جوزا: ستاره دوپیکر

«برج جوزا» زیباترین صورت فلکی بوده و درعین حال نماد عشق زمینی است.  
«مغزِ نغز» در این جا منظور باطن زیباست که با فضاگشایی و بالا آمدن خورشید زندگی از مرکزمان به آن  
دست می‌یابیم.

بر آ، بتاب بر افلاک شمسِ تبریزی:  
حال تو ای انسان، با فضاگشایی به صورت خورشید زندگی از مرکزت بالا بیا و بر افلاک بتاب تا خرد کل  
بتواند از طریق تو عمل کند.  
به مغزِ نغز بیارای برجِ جوزا را:  
و با باطن و معنای زیبایت، صورت شکوهمندی را که در ذهن خود ساخته‌ای، آراسته کن. [چراکه زیباترین  
صورت ساخته شده به وسیله ذهن نیز به برکت تابش خورشیدی که از مرکز انسان طلوع می کند، احتیاج  
دارد.]


با تشکر:  
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: لیلا





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**

